

# شما هم در بچگی مجبور بودید عینک بزنید؟

O بفضه توانایی

عینک بزنید یا نه؟ به هر حال، بگذارید برای تان بگویم که تجربه بسیار بسیار سختی است. تا جایی که اکثر بچه‌ها بالاخره، از زدن عینک عاجز می‌شوند و بد دیدن بدون عینک را به خوب دیدن با عینک ترجیح می‌دهند!

## راه حل‌های موجود:

ما عادت کرده‌ایم منظورمان را خصوصاً به بچه‌ها، به شکل نصیحت و پند مستقیم و امری (امری لطیف!) بیان کنیم که البته، اگر این کار تحولی در مخاطب کوچک و جسورمان ایجاد نکرد، به مدد ترساندن که نام دیگرش تهدید است، او را از عواقب سرباز زدن از امر لطیف‌مان! آگاه می‌سازیم.

روش امروزی برای راهنمایی مخاطب‌مان، کاملاً خلاف روشی است که مادران و پدران دیروزی ما برای بیان مقصودشان به کار می‌بردند. اجداد فهیم ما، نه تنها با کودکان که با بزرگان عاقل و بالغ نیز نه به شکلی مستقیم که به صورتی کاملاً غیرمستقیم وارد بحث می‌شدند. این روش غیرمستقیم و مؤثر، گفتن داستانی بود که در آن، تمام و کمال، منظورشان را بیان می‌کردند. آن‌ها خوب می‌دانستند که امر، امر است؛ چه به شکل لطیف (با پنبه سر بردن) و چه به صورت خشن و سخت که اثر و مضرات آن، بر هیچ کس پوشیده نیست.

یک مثال: شاید بد نباشد مثال مان، در ارتباط موضوع داستان مان باشد:

فرض کنید کودکی برای بهتر دیدن، احتیاج به عینک دارد. خوب، اقدام اولیه ما بنا بر رسم امروز، چنین است:

مادر، پدر، خواهر، برادر و هرکس دیگری که عاشق کودک است:

عزیزم! تو باید عینک بزنی؛ اگر نه، هیچ کجا را درست نمی‌بینی!

عزیزم! به جای این که این قدر به تلویزیون نزدیک شوی، عینکت را بزنی!

عزیزم، می‌خواهم برایت کتاب قصه بخوانم

O عنوان کتاب: داستان عینک

O نویسنده: سیدمهرداد ضیایی

O تصویرگر: زیلا تقی زاده

O ناشر: اسرار دانش (کتاب‌های نگین)

O نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱

O شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

O تعداد صفحات: ۲۴ صفحه

O بها: ۴۰۰ تومان



«... من ۳۲ سال و هفت هشت ماه سن دارم. موهایم قهوه‌ای است و حدود ۲۰ کلاس درس خوانده‌ام. معمولاً قصه‌ها و شعرهایی [را] که برای بچه‌ها می‌نویسم، خودم می‌خوانم و آن‌ها می‌شنوند. این بار شما خودتان قصه مرا می‌خوانید و من سعی می‌کنم صدای شما را بشنوم. بیشتر برای بزرگ‌ترها می‌نویسم؛ چیزهای جدی، خیلی جدی، آن قدر که گاهی خودم تعجب می‌کنم و این کار شغل من است. شغل دیگر من، بازیگری تئاتر و نمایش‌نامه‌نویسی است، اما هم‌چنان اسم من مهرداد ضیایی است. حالا کمی موهایم ریخته است و به جز این‌ها قصه‌ها و شعرهایی برای بچه‌ها می‌نویسم که...»

شاید بد نباشد که بگویم نویسنده داستان عینک، روزی نقش آهنگ‌ساز بزرگ، بتهوون را بازی می‌کرد؛ بتهوون که گرچه خوب می‌دید و عینک نداشت، خوب نمی‌شنید و چون خیلی جدی و بداخلاق بود، نمی‌خواست کسی بفهمد که نمی‌شنود. مثل ماه همین قصه که عینکش را که خیلی هم به آن احتیاج دارد، از چشم برمی‌دارد

و...

## یک سؤال:

نمی‌دانم شما هم در بچگی مجبور بوده‌اید

که بلافاصله، مابه ازای آن را در ذهن خود می‌سازد؛ مثل «من باید عینک بزنم تا اطرافم را درست ببینم.»

و شب‌ها که به عینک احتیاج نداشت  
آن را درمی‌آورد

و

به ماه می‌داد  
آن زمان‌ها ماه خیلی خجالتی بود؛ چون همه  
به ماه عینکی نگاه می‌کردند

به خاطر همین  
ماه که اتفاقاً شب‌ها خیلی به عینک احتیاج  
داشت

آن را درمی‌آورد و به  
دو تا از ستاره‌ها می‌داد  
خوب می‌دانیم که یکی از دلایل مهمی که  
بچه‌ها از عینک زدن سرباز می‌زنند، خجالتی  
بودن آن‌هاست. ممکن است آن‌ها با خودشان  
فکر کنند که عینک زدن، نشانه ضعف است یا  
آن‌ها را زشت می‌کند. به هر حال، آن‌ها از زدن  
عینک کلافه می‌شوند و آن را از چشم‌شان  
برمی‌دارند؛ مثل ماهِ قصه: «ستاره‌ها هرچه  
چشمک زدند، آدم‌ها بیرون نیامدند و فقط از پشت  
پنجره‌ها نگاه‌شان کردند.»

البته در بین بچه‌ها، کودکانی هم هستند که  
عینک زدن را دوست دارند، اما از بخت بد، چشمان  
سالمی دارند! خیلی از کودکان، تنها از روی  
کنجکاوی، دل‌شان می‌خواهد برای مدتی عینک  
بزنند که حتماً آن‌ها را در مواقعی که عینک  
بزرگ‌ترها را به چشم زده‌اند، غافلگیر کرده‌ایم!  
عکس‌العمل آدم‌ها نسبت به ستاره‌هایی که  
عینک ماه را زده‌اند، تفسیری است از کار غلطی  
که آن‌ها انجام داده‌اند. دیگر کسی ستاره‌ها را  
دوست ندارد؛ چون عینک مال آن‌ها نیست و همه  
ازشان می‌ترسند.

صبح که شد

ستاره‌ها عینک را به خورشید پس دادند  
و گفتند:

این عینک به درد خودت می‌خورد  
خورشید دوباره عینک زد  
اما چون عینک در شب سرد شده بود  
وقتی روی چشم‌های خورشید نشست بخار  
کرد و خورشید جایی را ندید  
پس عینک را به ابر داد.

این جوری، کودک خیلی خوب می‌فهمد که  
نباید عینک دیگران را به چشم بزنند. حالا او به  
راحتی منظورمان را درک خواهد کرد: چون عینک  
سرد شده بود، وقتی روی چشم‌های خورشید  
نشست، بخار کرد! اما وقتی ابر، عینک را می‌زند و  
شروع می‌کند به باریدن، چون آب جلو شیشه‌های  
عینک را می‌گیرد، درست نمی‌تواند جاهای خشک



عینکت را بزن تا بهتر ببینی!  
که در اکثر مواقع، این امرهای لطیف تأثیری  
نخواهد داشت و بنابراین، ما طرف دیگر سکه را رو  
خواهیم کرد.

مادر، پدر، خواهر، برادر و هرکس دیگری که  
خیر بچه را می‌خواهد:

بهت گفتم، عینکت را بزن! وگرنه به خانم (یا  
آقای) دکتر تلفن می‌کنم و می‌گویم که عینکت را  
نمی‌زنی! عینکت را نمی‌زنی؟! خیلی خوب، من  
هم تلویزیون را خاموش می‌کنم!... نه! امروز از  
پارک خبری نیست تا عینکت را بزنی!

که باید بگویم متأسفانه، این حنا هم چندان  
رنگی ندارد؛ چرا که صاحب کوچک عینک، آنقدر  
گریه می‌کند که در آخر، ما ذله می‌شویم و ترجیح  
می‌دهیم عینک زده، تلویزیون تماشا کند تا  
حداقل بتوانیم به کارهای مان برسیم! یا برای  
دقایقی عینک را به چشم می‌زند و پس از مدتی،  
کلافه می‌شود و دوباره بی‌عینک، به تلویزیون  
دیدنش ادامه می‌دهد و ما هم که کلی کار داریم،  
مجبوریم خودمان را به نفهمیدن بزنیم!

#### و اما داستان عینک:

در زمانی که نه دور بود و نه نزدیک  
در جایی که نه بالا بود

نه پایین

و به دلیلی که نمی‌دانیم چه بود  
گاهی همه دنیا عینک می‌زدند

این زمان نه دور و نه نزدیک و این جای نه  
بالا و نه پایین، یعنی همین دور و برها و در همین  
وقت‌ها، حس مشترک ما با زمان و مکان داستان  
را بیشتر و بیشتر می‌کند.

این ندانستن دلیل، می‌تواند هزار و یک دلیل  
با خودش به همراه بیاورد. در وقت خواندن  
داستان، اگر مخاطب کوچکی از ما بپرسد که چرا  
همه عینک می‌زدند؟ می‌توانیم برایش دلیل‌های  
متعددی بیاوریم! دلیل‌هایی که با روحیه  
کودک‌مان هم مناسب باشد. مثلاً اگر او عینکی  
باشد و نمی‌خواهد عینک بزند، می‌توانیم بگوییم:

«شاید چون عینک به بعضی‌ها خیلی می‌آید، همه  
فکر می‌کردند با عینک زیباتر می‌شوند» یا «شاید  
فکر می‌کردند ممکن است با عینک بهتر از قبل  
ببینند» یا «چون کسی که عینک می‌زند، کمی  
مشخص‌تر از بقیه می‌شود، همه می‌خواستند  
مشخص‌تر از بقیه باشند!» و یا...

خورشید روزها عینک می‌زد

تا درست ببیند

کجاها را

روشن می‌کند.

این عمل خورشید، همان عمل منطقی است  
که ما از بچه‌ها انتظار داریم! اما مهم این است که  
این خواسته، به صورت امری و مستقیم گفته  
نشده. «خورشید عینک می‌زند تا درست ببیند  
کجاها را روشن می‌کند» و این خود کودک است



را تشخیص بدهد و روی آن‌ها ببارد. پس عینک را به باد می‌دهد. اما باد هم چون خیلی تند می‌رود، عینک زدن و عینک نزدن برایش چندان فرقی ندارد. بالاخره هم عینک از چشمش جدا می‌شود و در دریا می‌افتد. دریا هم آن‌قدر بزرگ است که نمی‌داند که عینک را کجایش بزند؟ برای همین، عینک، بی‌مصرف در دریا بالا و پایین می‌رود تا این که روزی ماهی‌گیری پیدایش می‌شود.

ماهی‌گیر چشم‌های خیلی ضعیفی دارد و برای همین، راهش را در دریا گم کرده است. او که به دلیل گم شدنش در دریا، چوب ماهیگیری‌اش را به گوشه قایق تکیه داده است و گریه می‌کند ناگهان متوجه می‌شود که قلاب ماهی‌گیری به چیزی گیر کرده، تکان می‌خورد. پس قلاب را بالا می‌کشد و عینک را می‌بیند و به چشمش می‌زند و بلافاصله فانوس دریایی را می‌بیند و خوشحال، راهش را به طرف فانوس دریایی کج می‌کند. اتفاقاتی که در داستان می‌افتد، حکایت از این نکته دارد که اگر کسی احتیاجی به عینک ندارد، نباید از آن استفاده کند که البته، این نتیجه، به صورتی غیرمستقیم و بدون هیچ تأکید زائدی توسط کودک درک می‌شود.

ریتم نوشتاری پایان داستان، به گونه‌ای است که مخاطب را با خوشحالی پیرمرد همراه می‌کند:

فانوس دریایی را از دور دید  
بعد چند بار خندید  
و  
با هر خنده یک پارو زد  
و با هر پارو  
چند موج

به فانوس نزدیک‌تر شد  
او دیگر راهش را پیدا کرده بود  
این وزن نوشتاری که به گونه‌ای به شعر نزدیک است، ما را بیشتر و بیشتر با خوشحالی پیرمرد از پیدا کردن راهش همراه می‌کند تا آن‌جا که در آخر، کتاب را با خیال راحت می‌بندیم؛ چرا که «او دیگر راهش را پیدا کرده است.» بسیاری از داستان‌ها با پرداختن به موضوعات عام و مشترک و بیان مسائلی که می‌تواند متعلق به همه انسان‌ها

باشد، با مخاطبین خود ارتباط لازم را برقرار می‌کنند. از طرفی، گاه داستان‌هایی نوشته می‌شود که روی موضوع‌هایی خاص تأکید دارد. چنین موضوعات و مسائلی نیز هرچند عمومیت ندارد، جزو زندگی انسان‌هاست و لازم است که مطرح و احیاناً راه‌حلی هم برای آن‌ها طرح شود. البته، نویسنده‌گانی که به این موضوع‌ها می‌پردازند، ممکن است مخاطبان کم‌تری را جذب

کنند. بنابراین، در میان چنین داستان‌هایی، آن‌هایی موفق‌ترند که علاوه بر اشاره به مسئله‌ای خاص، بتوانند تعداد بیشتری مخاطب را به خود جذب کنند؛ چه آن‌هایی که با چنین مسئله‌ای رو به رو هستند و چه آن‌هایی که تا به حال با چنین مشکلی برخورد نداشته‌اند.

یکی از موارد تکنیکی که می‌توانیم داستان‌مان را این چنین سرپا نگه داریم، استفاده از موضوعی عام‌تر و آشنا‌تر، در کنار موضوع موردنظرمان است. مثلاً نویسنده داستان عینک، به خوبی از این شگرد استفاده کرده است. موضوع داستان در درجه اول، مربوط به بچه‌هایی است که باید عینک بزنند، اما در مرتبه دوم، به بچه‌هایی هم که نباید عینک بزنند، ولی گاه گاه سراغ عینک دیگران می‌روند، ارتباط می‌یابد. می‌دانید که این عمل، در بین بچه‌ها بسیار رایج است. در نتیجه، می‌توان گفت که داستان عینک، برای همه بچه‌هاست.

#### تصویرگری داستان عینک:

نقاشی‌های کتاب، گرچه تماماً پر از رنگ است، متأسفانه باید اذعان داشت که رنگ‌ها هیچ‌گونه جذابیت خاصی برای مخاطب ندارند. شاید یکی از علت‌هایش استفاده از رنگ‌های زیاد در هر صفحه باشد و همین‌طور شاید بی‌دقتی ناظر چاپ، برای به دست آوردن رنگ‌های مطلوب. تعدد نقاشی‌ها در یک صفحه و همین‌طور استفاده از رنگ‌های فراوان، مانع تمرکز مخاطب

9

بر عینک می‌شود.

هم‌چنین، طرز نوشتن جملات داستان، در بعضی از صفحات، گرچه غیرمتعارف است و می‌تواند برای خواننده جذاب باشد، باعث گیجی مخاطب نیز می‌شود؛ چرا که خواننده درست نمی‌داند سرآغاز جمله کجاست. بنابراین، گاهی بعد از خواندن آخرین جمله، متوجه می‌شود که «آه! این جمله آخر است و باید جملاتی قبل از این وجود داشته باشد.»

البته، برای پیدا کردن سرآغاز جملات در هر صفحه، راهنمایی (به شکل بادکنکی با نخ قرمز رنگ) کشیده شده که با دنبال کردن آن، ما به جمله بعدی رهنمون می‌شویم، اما این تمهید نیز به سبب رنگارنگی و شلوغی صفحه، در نگاه اول دیده نمی‌شود.

#### نکته آخر

جمله «ستاره‌ها هرچه چشمک زدند، آدم‌ها بیرون نیامدند و فقط از پشت پنجره نگاه‌شان کردند»، جمله نادرستی است. جمله درست می‌تواند چنین باشد: ستاره‌ها هرچه چشمک زدند، آدم‌ها بیرون نیامدند و فقط از پشت پنجره‌ها نگاه‌شان کردند. به احتمال زیاد، حذف علامت جمع «ها» از واژه «پنجره»، غلط چاپی است که امیدواریم در چاپ بعدی کتاب، اصلاح شود.

#### پانویس:

۱- آورده شده از پشت جلد کتاب داستان عینک.